



۲۰۱۷/۰۶/۲۱



س. ح. روغ

## «مسأله» دیورند

یک «دیو» رانده می شود  
بحثی در «سرحدات(!)» افغانستان

بخش دوم

«خط» دیورند

و

«مسأله» دیورند

معضل دیورند بالای سر ما آویخته بوده است؛ دیری است که ما بطرف این معضل دست می انداخته ایم؛ و در سیر این همه ماجرا، مشکل ما تنها این نبوده است که ما نه دسترس داشته ایم؛ و نه فریادرس؛ مشکل ما این هم بوده است که کوشش های خود ما هم بسیار مندرس بوده اند، چنان که گویی در خاک نه نوشته باشیم، در رس نارس نوشته باشیم:

سَمال که «بلوای مبسوط (!!!)» می کنیم!

ما «دیورند» را چگونه می فهمیده ایم؟ چیزی که بالآخر دیورند از ما ربوده شده است، کدام چیز بوده است؟ اگر «خط» دیورند و «مسأله» دیورند را در متن یک منظومه بالآخر کنونی مطرح کنیم، آیا می توانیم نتایج نو را مُشترَح کنیم؟

اول

«خط» دیورند

دوره استعماری برای ما تبعات متعدد داشته و یکی از این تبعات، جنجال «دیورند» بوده است. سوال این است که اگر دیورند صرفاً یک «خط» بوده است، پس در طی ۱۲۵ سالی که از گفتمان دیورند سپری شده است، این همه قبض و بسط متواتر «دیورند» از کجا می آمده است؟ این سوال با استنباط ما از «استعمار» و «پسااستعمار» در هم پیچیده می شود؛ و این همه نوشته های جاهد ما که به این موضوع عطف شده اند و این که این نوشته ها چگونه به این موضوع عطف شده اند، همه شاهد این بوده اند، که ما "هی میدان وطی میدان"، از همان «بلوای مبسوط (!!!)» به لوای مضبوط هم نه رسیده ایم؛

وقت آن است که با وضاحت گپ بزنیم:

مباحثی که ما درباره معضل دیورند گشوده ایم یک محک است نه درباره این که ما چگونه می اندیشیده ایم؛ بل درباره این که ما آیا می اندیشیده ایم؟ ما همه باید بروشنی بدانیم که در دنیای کنونی نارسایی در صنع اندیشیدن، یک تن آسایی اندر منع باشیدن است.

قبل از همه می بینیم که در مبحث دیورند شاخص های توجه «متخصصین ما» کدام ها بوده اند؟

#### اول بحث ما، سوال از «اسناد» دیورند است:

چرا این اسناد را نشان نمی دهند؟ کی امضا کرده است یا نکرده است؟ امیر عبد الرحمن دست نشانده بوده است، ویا «یک شاه وطنپرست (!)» بوده است؟ کارخانه برای اسلحه سازی داشته است یا کار خانگی برای سُنْد سازی داشته است؟ فروخته است یا نه فروخته است؟...

در طی قرن بیستم بارها مواردی ذکر شده اند که جانب انگلیس از نشان دادن این اسناد انکار کرده است؛ هنگامی که جانب انگلیسی از نشان دادن این اسناد به حامد کرزی رییس جمهور وقت افغانستان امتناع کرد، این "آتش" دوباره تیز شد.

#### دوم بحث ما، سوال از «اعتبار» دیورند است :

توافقنامه است یا قرارداد است یا معاهده است؟ معاهدین حق لغو را دارند و یا ندارند؟ تحمیلی است یا تحمیلی نیست؟ مهلت آن چند سال بوده است؟ این یکی به رسمیت نه شناخته و آن یکی به رسمیت شناخته است؟ مرز (بین المللی) است مرز (بین المللی) نیست؟ این کنوانسیون؟ آن کنوانسیون؟؟...

#### سوم بحث ما، سوال از «ادعای» ما است :

ادعای خاک داریم؟ ادعای ملکیت داریم؟ ادعای الحاق داریم؟ ادعای مردمان " لر و بَر" داریم؟ ادعای «حق تعیین سرنوشت مردم پشتونستان که برادران هم کیش و هم نژاد ما هستند»/لویه جرگه ۱۳۳۴/ داریم؟ ادعای اخلاقی داریم؟ ادعای دهلیز موصلاتی داریم؟ برسمیت بشناسیم؟ برسمیت نشناسیم؟ «برسمیت شناختن، آن هم یکطرفه، کار ملانصرالدین است»!

اگر «مسأله» دیورند با پاکستان را مطرح می کنیم، پس چرا مثلاً عین سوال را در برابر روسیه و یا ایران مطرح نمی کنیم؟

#### چهارم بحث ما، سوال از «ادعای» پاکستان است:

پاکستان غاصب است؟ پاکستان از اتک تا متک می خواهد؟ پاکستان نیات شوم دارد، یا نگرانی دارد؟ کدام چیز از جانب پاکستان، معضل دیورند را غیرقابل حل ساخته است؟ دولت ها تصمیم بگیرند یا مردمان تصمیم بگیرند؟

و آخرین گپ ما هم اینست که ما باید «نارراتیف» خود را در باره دیورند عوض کنیم !!

بحث های داغ ما، چراغ بدست، «خط» دیورند را در این میدان ها سراغ می کرده اند.

شاید شکایت می کنیم که چرا سخن رانان قهار ما، همه، از مخالف و موافق، همان عین گپ ها را تکرار می کنند و کسی خسته هم نه می شود؟ و یا شاید شکایت می کنیم که چرا نگاه ما به «دیورند» صرفاً فنی و بسیار شکلی و بسیار "رسمی" بوده است و باقی مانده است؟

نی!

مواردی کم نه بوده اند که ما خطکشی را با خط کش مقابله کرده ایم.

شکایت ما این نیست؛

شکایت ما این است که در حکایت بی نهایت دیورند، ما دچار یک گونه "سعایت" حیرت آور بوده ایم :  
ما یک چیزی را که از "جنس ما" نه بوده است، و اصلاً از "دنیای ما" نه بوده است، در میان خود دراز کرده ایم و از گمان خود، به مقرض کرده ایم.

مشکل بنیادی ما در طرح گفتمان دیورند تنها این نه بوده است که ما تدقیق نتوانسته ایم که «دیورند» از نگاه و دیدگاه «آنان» به چه معنا است؛ مشکل بنیادی ما این بوده است که ما تا کنون نیز تدقیق نتوانسته ایم که «دیورند» از نگاه و دیدگاه «ما» به چه معنا است. ما دقت نکرده ایم؛ و متأسفانه هنوز هم، که اینک «دیو» دیورند رانده می شود، دقیق نه ساخته ایم، که «دیورند» چی بوده است؟

بنابراین از شرایط امکان تدقیق نسبت ما با «دیورند»، یکی هم این است که ما ابزار بزرگی از گفته ها و خواننده ها و نوشته هایی را بدور بریزیم که زمانه آماده به پیش خوان ما رانده است تا نوشت و خوان ما از ماده دیورند، کماکان، و صرفاً، یک فراخوان مانده است.

ظاهراً این می بایست بدین معنا باشد که ما باید «دانش» را فرا بگیریم؛ مشکل اما در این است که این تردید وارد آمده که این «دانش»، خودش، به منزله یک از مهم ترین ابزار های سیطره استعماری به میدان آورده شده است؛ «ساده سازی» و «خوشخورسازی» استیلای استعماری، یکی از مهم ترین شگرد های «دانش» پسا استعماری بوده است. تعمیق ما از دانش «پیراسته» یک «رانش (!)» پیوسته برای تحمیق ما بوده است.

سید جمال الدین افغانی، از مشاهیر اندیشه و مبارزه علیه استعمار بریتانوی، هنوز در ۱۸۸۷ گفت:

«... کتاب های تاریخ که از انگلیس می آیند، و متأثر از "خود شیفتگی انگلیسی" هستند، این ها با بال های تاریکی و با چنگال های فریب تحریر شده اند؛ و هیچگاه حقیقت را نمی گویند و هیچگاه واقعیت را منعکس نمی سازند» (Pankaj Mishra : Aus den Ruinen des Empires; FFM ۲۰۱۳; pp ۷۰)

خوب؛ شاید می گوئیم که دنیای امروز از زمانه سید افغانی ۱۵۰ سال فاصله گرفته است و چیزهای بسیاری، خصوصاً در عرصه دانش و تحقیق، عوض شده اند؛ اما پروفیسور امریکایی هندی الاصل گایاتری سپیواک، همین امروز، و همین اکنون، می نویسد:

«... اوج گرفتن مطالعات پسااستعماری ... به موازات ... سرمایه گذاری اقتصادی در جهان سوم اتفاق افتاده و از این همزمانی تاریخی می توان چنین استنباط کرد که مطالعات پسا استعماری به طور غیرمستقیم از طریق تولید علم درباره جهان سوم در خدمت منافع سیاسی... و توسعه اقتصادی گلوبال قرار دارد...»

(ستیفانی مورتون: گایاتری چکرا ورتی سپیواک؛ ترجمه نجمه قابلی؛ تهران ۱۳۹۲؛ ص ۲۴)

بهرحال؛ سرنوشت علم را وا می گذاریم به معلومان!

ضرورت ما اما اینست که هم **مضمون بحث ما**، و هم **شیوه بحث ما**، درباره دیورند را "به روز" کنیم.

در گام نخست نگاه ما به مضمون «خط» دیورند را دقیق تر می سازیم

«خط» دیورند یک «میراث استعمار» است؛ این را ما همه می گوئیم.

هیچ کس شک نکند که ما این شغال را به یک هزار رنگ به اشغال متهم کرده ایم؛

اما منظور از این بیان بسیار بدیهی «میراث استعمار» چیست؟ اصلاً ما مفهوم «استعمار» را چی و چگونه فهمیده ایم؟ و مفهوم «میراث» را چی و چگونه فهمیده ایم؟

و بعد منظور از این بیان چیست که در دوره استعمار در جهان تقسیمات «تازه» ای در پیش گرفته شد؟ کدام تقسیمات؟ و این تقسیمات چرا و برای کی «تازه» بوده اند؟

این سوال ها را که به پیش می کشیم، شاید خواننده پُر مطالعه، حواله به پُر رویی کند؛ اما این یک سوال بسیار جدی، و بسیار کنونی است، خاصاً برای ما افغانان؛ چون امروزه بحث در این است که اگر استعمار یکی از پیش زمینه های گلوبالیزم بوده است، پس چگونه است که سپیواک می گوید: «گلوبالیزم، استعمار نیست»؟

در این حال تبیینی که ما از «استعمار» داشته ایم، اگر بگوییم «سردرگم» بوده است، کم است. تبیین ما از «استعمار» حتی در هم و برهم، و بسیار مبهم هم، نه بوده است؛ ما، اصلاً، نه تبیینی از استعمار داشته ایم؛ و نه تبیینی از «میراث» استعمار داشته ایم؛

عجب این که ما افغانان، که این همه گاه و سال یکی از بد سگال ترین قربانیان استعمار بوده ایم، اصلاً از ما کمتر کسی خطر کرده است که در این مورد بنویسد.

از استاد فقید پوهاند دکتور محمد حسن کاکر نقل می کنیم، که بدون تردید همه ما مرهون زحمات شان برای تدقیق تاریخ افغانستان هستیم، و علی القاعده، سخن ایشان نزد ما باید حجت باشد؛

مرحوم کاکر نه در گذشته دور، بل در سال ۲۰۱۶، در احوالی که ما "ادوارد سعید" و "گ. سپیواک" و "هُومی بهابها" و "ستيوارت هال" و بسیاری دیگر، همه، را می شناسیم، تعریف زیر از استعمار را بدست می دهند:

« به کدام قوت شاه امان الله به این استعمار، که در بسا نقاط جهان نفوذ کرده بود، یک تهدید شده می توانست؟ «استعمار انگلیس»، بمانند «دولت انگلیس» یک افاده مجرد است که جامه عمل پوشیده نه می تواند... استعمار به معنای عمران... در تاریخ به این شکل افاده گردیده است که اتباع یک مملکت در مملکت دیگری متوطن گشته و بعضی از ایشان بالاخره حکمروایی آن مملکت را بدست آورده اند. برتانویان به این شکل در افغانستان متوطن نه گشته اند؛ پس یاد نمودن "استعمار انگلیس" به این شکل یک افاده پروپاگندی است.

افغانستان به لحاظ مالی، اقتصادی و نظامی باید یک مملکت مقتدر می بود که برتانوی ها امان الله را تهدیدی در برابر خود محسوب می کردند. افغانستان از نظر مالی تهدیدی برای هند بریتانوی شده نه می توانست...»

(مرحوم پوهاند دکتور محمد حسن کاکر: «اندرباب نوشته های شاغلو زمانی و سیستمی»؛ آریانا افغانستان آنلاین (۲۰۱۶/۰۲/۲۰)

با حفظ همه مراتب حرمت در برابر استاد کاکر، صریح می گوییم: این تبیین از استعمار یک بدفهمی وخیم و بسیار بدخیم است. متأسفانه در هر بند این بیان نمی توان با استاد موافقت کرد؛

خود منابع اروپایی در تعریف این که استعمار چگونه "به وقوع پیوسته" است، دو شاخص را برجسته می سازند: قاپیدن قدرت در یک قلمرو با فرهنگ دیگر، از طریق اعمال مستقیم قدرت نظامی؛ و بعد، زدیدن "راه خودی تکامل" از قلمرو استعمارزده؛ و منحرف ساختن قلمرو استعمار زده به راه برآورده ساختن نیازها و منافع صاحبان نو قدرت؛

(Geschichts u. Kultur Verein Köngen E.V./Kolonialismus-Imperialismus)

پس بنا بر این تعریف، آورده استاد کاکر «...استعمار در تاریخ..... اتباع یک مملکت در مملکت دیگری متوطن گشته و بعضی از ایشان بالاخره حکمروایی آن مملکت را بدست آورده اند...»، مسترد می شود؛

وقتی "آرنولد توین بی" می نویسد که افغانستان «مستعمره انگلیس نه شد»، مقصودش این بود که انگلیس ها نتوانستند از طریق اعمال قدرت نظامی، و لشکرکشی، قدرت را در افغانستان بیاورند. "طارق علی" به دقت می نویسد که افغانستان «از برکت کوهبند های محکم از اشغال هر دو قدرت استعماری نجات یافت... دو تهاجم برتانوی دفع شد...» (Tariq Ali: Fundamentalismus im Kampf um die Weltordnung; ۲۰۰۲; pp ۲۶۹)

و "پیتر هاپکرک" می نویسد که انگلیس ها، پس از این دوبار لشکرکشی، آموختند که نمی توانند سرزمین ما را از طریق نظامی اشغال کنند، و بعد نگهدارند:

«...برنامه های انگلستان در مورد سرنوشت افغانستان تحت بحث عاجل گرفته شد؛ تمام سوالات مبنی بر اشغال دایمی، با بهای تلفات جانی و مصارف مالی، رد گردیده بود. تفاهم عمومی بر این بود که "کشور مذکور" باید تجزیه می گردید...»

(پیتر هاپکرک: بازی بزرگ؛ ترجمه اسحاق توخی؛ پشاور ۱۳۷۸؛ ص ۳۵۷)

پس آورده استاد کاکر «برتانویان به این شکل در افغانستان متوطن نه گشته اند؛ پس یاد نمودن "استعمار انگلیس" به این شکل یک افاده پروپاگندی است...»، مسترد می شود؛ مخصوصاً استعمار، برای ما افغانان، «یک افاده پروپاگندی» نیست؛ از چنین بی احتیاطی در بیان تاریخ معاصر ما بر حذر باشیم.

و منظره ما درباره این که «استعمار چگونه به وقوع پیوست»، را به نقل از "توین بی" دقیق تر می سازیم.

در سال ۱۹۴۷ بریتانیا مجبور شد مجلل ترین مستعمره خود را واگذار کند؛ هند به استقلال سیاسی دست یافت؛ و دنیای استعمار این شکست تاریخی را با تعرض عظیم «جنگ سرد» پاسخ گفت. به تقریب این سه مناسبت "آرنولد توین بی" مهمترین نظریه پرداز «استیلا (استعماری) غرب»، یک تبیین حماسی (و "تمدنی") از استعمار بدست داد و بدون این که ببوشاند به تجلیل از شجاعانی پرداخت که به «مبادرت تمدنی» استعمار خطر کردند؛ وی چیزهای بسیار آموزنده بی می نویسد که مرور بر چند فراز آن ما را به حقایق نزدیک تر می سازد:

«... انقلاب تکنولوژیک که غرب ثروت خود را از آن راه بدست آورد، بر تمام تمدن های زنده دیگر چیره شد و آنها را به زور تبدیل به یک جامعه واحد به مقیاس جهانی کرد. اختراع انقلابی غرب، جانشین ساختن اقیانوس به جای استیلا به منزله یک وسیله ارتباط جهانی بود... تمدن غرب که از آن پس مانند شراره گردا- گرد جهان را در نور دیده است... در این روزگار همه ما سرانجام یکی شده ایم... به گمان من آن ها خواهند گفت که واقعه بزرگ قرن بیستم ضربه تمدن غرب به تمام جوامع زنده دیگر جهان آن روز بود؛ درباره این ضربه خواهند گفت که آن قدر نیرومند و نافذ بود که زندگی تمام قربانیان خود را واژگون و پشت و رو کرد؛ بر رفتار، طرز نگرش، احساسات و اعتقادات افراد انسانی اعم از مرد، زن و کودک، چنان اثر کرد، و تار های روح بشر را چنان به جنبش در آورد که هیچ نیروی مادی خارجی صرف - هر قدر هم که سنگین و وحشت زا بوده باشد - نتوانسته است چنین کند. من یقین دارم مورخانی که حتی پس از زمان کوتاهی، مثلاً سال ۲۰۴۷ میلادی، بر گذشته بنگرند، چنین خواهند گفت...»

(آرنولد توین بی: تمدن در بوته آزمایش؛ ترجمه ابوطالب صارمی؛ تهران ۱۳۵۲؛ صص ۹۲، ۸۶، ۷۲، و ۲۰۲)

«استعمار در تاریخ» را از این دیدگاه بنگریم!

در همین جا یک سوءتفاهم را هم برطرف می سازیم:

استعمار، یک ضمیمه ناگزیر «بازار»، وحتى «سرمایه داری» نبوده است {«سرمایه داری متفاوت است از اقتصاد بازار»/ براودل؛ ص ۱۸۱}؛ این که سرمایه داری یک نظام غیر عادلانه است، این حقیقت را اخیراً پاپ فرانسیسکوس هم تأکید کرد؛ اما بازار، و بعد سرمایه داری، نه از نظر منشأ و نه از نظر عملکرد، التزامی به استعمار نه داشته اند؛ و قطع نظر از این که استعمار شفیع و یا شنیع بوده باشد، این حقیقت دارد که جهانگشایی استعماری از اروپا بیرون زد؛ از «فرناند براودل» نقل می کنیم (توجه می کنیم که براودل علاقه ای ندارد که مفهوم استعمار را به ذکر بیاورد) : «...با "به قدرت رسیدن لندن" فصل جدیدی در تاریخ اقتصاد اروپا و جهان آغاز شد، زیرا سلطه اقتصادی انگلستان که به نقش رهبری سیاسی آن نیز منجر گردید، نقطه پایانی بر دورانی چند قرنی گذارد که در آن شهرها ضرب آهنگ جهان های اقتصادی را تعیین می کردند، و در غیر این صورت اروپا - به رغم انرژی و حرص بسیارش - هیچ گاه نمی توانست بر بقیه دنیا مسلط شود...» «جهان اقتصادی اروپا» که دیگر بر سراسر جهان گسترش یافته و اقتصاد های ملی دیگر را به کنار زده بود برای اولین بار کوشید تا بر اقتصاد تمامی جهان مسلط شود، چنان که در ابتدا در برابر انگلیسی ها، و بعد برای اروپایی ها، دیگر هیچ مانعی وجود نداشت....

به نظر من مجادله شدید کسانی که رشد سرمایه داری و انقلاب صنعتی را با دلایل درونی و از طریق دگرگونی ساختار های اجتماعی اقتصادی همان منطقه توضیح می دهند؛ و کسانی که فقط توضیح خارجی را مجاز می شمردند (یعنی استثمار امپریالیستی جهان را)، در نهایت بیهوده بوده است. هرکس که نه می تواند جهان را استثمار کند. برای این امر احتیاج به موضع قدرتی است که طی زمان - مکان طولانی، توسعه یافته باشد؛ بی شک هر چند این قدرت بر بنیاد یک روند، در دورانی تدریجی، پا گرفت، اما در عین حال با استثمار کشورهای دیگر تقویت شد؛ این روند دوگانه فاصله میان استثمارگر و استثمارشونده را افزایش داد. هر دو توضیح - هم داخلی و هم خارجی - به شکل تجزیه ناپذیری در هم تنیده اند «

(فرناند براودل: پویایی سرمایه داری؛ ترجمه پاینده - خدا قلی و کفایی؛ تهران ۱۳۸۸؛ ص ۱۰۸ / ص ۱۱۴) پس آورده استاد کاکر «...» «استعمار انگلیس»، بمانند «دولت انگلیس» یک افاده مجرد است که جامه عمل پوشیده نه می تواند...»، مسترد می شود؛

فکر ضد استعماری، و بطریق اولی فکر پسا استعماری، لزوماً یک فکر ضد سرمایه داری نیست. نه سبب استعمار به سبب سرمایه می انجامد؛ و نه سلب سرمایه به سلب استعمار می انجامد؛ استعمار یک «تصرف سیستمی» در مضمون نظام سرمایه داری بود؛ تهاجم استعمار در تاریخ بشر سابقه نداشته است. تهاجم استعمار یک تهاجم سیستمی و گلوبال (جهانی) بود؛ نه این که استعمار سیستم سرمایه داری را گلوبال ساخت. نی! سرمایه داری خصلتاً گرایش گلوبال داشت؛ استعمار، مضمون گلوبال سرمایه را بکار گرفت، و برای بار نخست به جهان یک مقیاس گلوبال بخشید، به این مقصد که این مقیاس گلوبال را به دو فضا تقسیم کرد:

- فضای استیلای مداوم استثمارگران

- فضای ابتلای مداوم استثمارشوندگان.

فضای «ما»!

و

فضای «آنان»!



این که در تداوم دورهٔ پسا استعماری، ساختار و پویایی این «فضاها» چگونه دگرگون می‌شده‌اند، پایان‌تر بحث می‌کنیم؛ بهر حال مسلم است که این دو فضا، از موضع دو دنیای متفاوت برقرار ساخته شدند؛ استعمار بود، که تکیه‌گاه قرار گرفت، برای این که فضای بیرون از فضا های ملی، به یک چنان «فضای بین‌المللی» متحول شود که بطور بلارقیب میدان اقدام استعمارگران باشد؛ پس استعمار عبارت بود از عقب راندن مستعمرات، به بیرون از فضای بین‌المللی؛ استعماری یعنی تبدیل کردن مستعمرات به «موضوع عمل» این فضای بین‌المللی و «روابط بین‌المللی» متبوعه آن. استعمار یعنی هرگونه ممانعت دائمی از هرگونه کوشش استعمارشوندگان برای بالا بردن به فضای روابط بین‌المللی، فضایی که با این پیشفرض «معماری» شد که منحصر به استعمارگران، و «بازی» های آنان، باشد؛ «بسیاری از لیبرال‌ها مانند آدام سمیت، کانت، بوین، و برای جزو منتقدان استعمار بودند؛ دیگران مانند جانستوارت میل تا آنجا پیش رفتند که استبداد را شیوهٔ مشروعی برای حکومت بر غیر اروپاییان «نامتمدن» دانستند... فرض برتری اخلاقی (به معنای اعتقاد به شرق متهم به عقب ماندگی عظیم و غرب مهد خوبی‌ها) که مورد اعتقاد بسیاری از لیبرال‌ها است، به جای خود باقی ماند»

(مارتین گریفیتس: نظریهٔ روابط بین‌المللی برای سدهٔ ۲۱؛ ترجمهٔ علیرضا طیب؛ تهران ۱۳۹۱؛ ص ۸۵)

جالب است که یکی از شاخص‌ترین مباحث همین استوارت میل، «فلسفهٔ آزادی» بوده است؛ پس مبحث آزادی، دچار یک «حصر غربی» است؛ یعنی از مفهوم غربی آزادی، یک راه مستقیم به «شرق» گشوده نیست. استعمارشوندگان بارها دچار این خبط و خطا شده‌اند که در رقابت‌هایی که در فضای استعماری این سو و آنسو شده‌اند، سوسوهای برای آیندهٔ خود دیده‌اند؛ و به آرزوی «اتحاد» های رهایی بخش وسوسه شده‌اند؛ تجربه نشان داد که از جنت استعمارگران، هیچگاهی پیامبری برای دوزخ استعمارشوندگان بر نخاست؛ خوش بحال تشنگان! خوش بحال گرسنگان! خوش بحال برهنگان!

"تشنه گان" همواره به سرچشمه‌ها چشم دوختند؛ و "گرسنگان" در گهواره های سرزمینی خود در مین‌ها سوختند؛ و برهنگان برهنه پای خود را بخاطر پوشاک «آنان» فروختند.

بعد تلقی در این باره که استعمار یک ماموریت عمرانی (و تمدن‌سازی) بوده است، خاصاً پس از ۱۷۷۰، به منزلهٔ یک تفسیر از «خود-آگاهی ملی» در اروپا شکل داده شد و به منزلهٔ یکی از شاکله های «هویت اروپایی» بالا کشیده شد. مقصد از این جریان هم تنها اظهار شایستگی و یا برازندگی و یا حتی توجیه صرف اخلاقی و معنوی غرب نه بود؛ منظور این بود که جهانگشایی استعماری و نظم استقرار یافتهٔ مستعمراتی در تحت یک حفاظ اعتقادی قرار داده شود؛ «ناسیونالیسم حاکمان» به مهمترین برنامهٔ فکری گسترش و حفظ و تداوم استعمار مبدل شد. استعمارشوندگان، اما، هرگز چنین نه دیدند:

هنگامی که استعمارگران انگلیسی به جزیرهٔ مردمان آزاد و آباد و خوشبخت «تسمانیا» در جنوب شرق استرالیای رسیدند و بومیان ابورجینی را با قساوت غیرقابل تصور سلاخی کردند، این بومیان رسم های آنان را بر روی سنگ‌ها نقر کردند و گفتند این‌ها ارواح شیطانی هستند که از گورها برخاسته‌اند!

«... در نوشته های د. لیونگستون بارها و بارها از "سرزمین های استعمار شده" به عنوان زمین های خالی Terra Nullus یاد شده است. هم چنین در این متون {استعمارزده‌ها. روغ} انسان‌هایی عاری از فرهنگ، و نوشتار و حکومت سیاسی تصویر شده‌اند. توصیف قلمرو استعماری به عنوان «سرزمین دست نخورده» و توصیف جوامع بومی به عنوان

مردمانی بدون نوشتار و حکومت سیاسی در واقع استعاره های اقناع کننده ای هستند که برای توجیه گسترش استعمار بکار رفته اند. در حقیقت این استعاره ها به خوبی چگونگی کنترل و انقیاد و چپاول و استثمار این سرزمین ها و مردمان آن را از طریق نظام های فراگیر نوشتار غربی، منتیت و «علم»، توصیف می نماید» و «...ارتباطی که کنراد بین عملکرد خشونت پار چپاول استعماری و اعتقاد به آزادی بخشی امپریالیزم به عنوان ماموریت برای متمدن کردن ملل دیگر برقرار میکند، نشان از تأثیرات ویرانگر دانش غربی بر فرهنگ های غیر غربی دارد؛ زیرا با تأکید بر برتری اخلاقی و فکری فرهنگ غرب اروپاییان توانستند پروژه خشونت پار توسعه امپریالیستی خود را تحت عنوان ماموریت خیر خواهانه برای متمدن کردن دیگران توجیه کنند» (سپیواک؛ ص ۳۵ و ۳۶)

اینک اگر مضمون استعمار، یک مضمون عمرانی و تمدنی نه بود، پس استعمار چی بود و چی کرد؟ از قاپیدن قدرت به زور برتری نظامی، و از چپاول سیری ناپذیر، که بگذریم؛ از کشتار بی دریغ، و از ۵ میلیون برده که بگذریم؛ از همه این "وقوعات" که بگذریم، استعمار چی بود؟ استعمار یعنی تبعید مکان استعمار شوندهگان به بیرون از زمان استعمارگران؛ استعمار یعنی عقب زدن مکان استعمار- شوندهگان به مکان بدون زمان. استعمار خود را به آن مفر رسانید، که زمان استعمار شوندهگان را به زمان صفر رسانید؛ پس از استعمار، زمان استعمار شوندهگان، زمان خطی ماند؛ و اما زمان استعمارگران، از طریق ناخرید بی صداقت ذخایر و ظرفیت های استعمار شوندهگان، به زمان به طاقت مجهول بالا خزید؛ زمان استعمارگران، شتابان شد؛ و این همانست که «پیشرفت» نامیده شد؛ پیشرفتی که استعمار شوندهگان از آن، پیوسته پس نگهداشته شدند؛ پسماندگی استعمار شوندهگان، یک «پسمانده» استعمار بود:

«... توسعه نیافتگی برخی جوامع، به طور نظام مندی به توسعه یافتگی دیگران بستگی دارد...»

کار خطرناک و سخت قرارداد تمدن های دور دستی که آنان کشف کرده بودند در مدار تجارت و بازرگانی غرب و بهره گیری از ثروت، زمین، کار و منابع طبیعی آنان بخاطر توسعه ی اروپا، کاری کارستان شد... اروپا شروع کرد به زدن مهر فرهنگ و رسوم خود بر دنیا های نویافته. رقبای اروپایی مدام با یگدیگر می جنگیدند و در مستعمرات مستقر می شدند.

این مستعمرات به «جواهرات در تاج» امپراطوری های جدید اروپایی تبدیل شدند. هرکدام از این امپراطوری ها از رهگذر انحصارات تجاری و نظام بازرگانی مرکانتالیستی، در صدد برآمدن کنترل انحصاری جریان تجارت را به نفع توسعه خودشان تحکیم بخشند.

سرازیر شدن ثروت آغاز شد: در ۱۵۵۴ امریکا ۱۱ درصد درآمد پادشاه اسپانیا را تامین می کرد، در ۱۵۹۰

۵۰ درصد... بدین ترتیب، در اواخر قرن ۱۵، اروپا از حصار بلندش بیرون آمد...»

(ستیوارت هال: غرب و بقیه: گفتار و قدرت؛ ترجمه محمود متحد؛ تهران ۱۳۸۶؛ صص ۲۱ و ۴۵ و ۵۴)

دوران ثروت از مستعمرات به متروپول های استعماری، شکل کدام مقابله «اقتصادی و مالی» و حتی شکل کدام دیکتات «اقتصادی و مالی» نه داشته است، این یک دوران صرفاً یکجانبه بوده است؛ و تا کنون یک دوران یکجانبه باقی مانده است.

پس این آورده استاد کاکر: «...افغانستان به لحاظ مالی، اقتصادی و نظامی باید یک مملکت مقتدر می بود که برتانوی ها امان الله را تهدیدی در برابر خود محسوب می کردند. افغانستان از نظر مالی تهدیدی برای هند بریتانوی شده نه می توانست...»، مسترد می شود؛



و بالاخره در رابطه با شاه امان الله، و نقش تاریخی وی، و موضع استعمار بریتانیا در برابر نهضت امانی، متأسفانه ناگزیر هستیم که این آورده استاد کاکر را هم مسترد کنیم: «به کدام قوت شاه امان الله به این استعمار، که در بسا نقاط جهان نفوذ کرده بود، یک تهدید شده می توانست؟»

اگر نگوییم که این بیان یک تحریف قصدی حقایق تاریخی است، حد اقل باید صریحاً بگوییم که این بیان یک اغماض آشکار تاریخ افغانستان در قرن بیستم است. و چنین بیانی از یک "داکتر تاریخ" بسیار بعید است.

این حقیقت که شاه امان الله اشتباهات متعدد داشت، از منظر «تاریخ» به این بیان می انجامد که امان الله نمی توانست اشتباهات نداشته باشد؛ اما اشتباه اصلی این است که به دوره امانی، از نظر اشتباهات شاه امان الله نگریسته شود؛ کتاب استاد کاکر که از همین نگاه به دوره امانی می نگرند، اثری است که از لغزش در نگرش تاریخی متأثر است.

بحث درباره نهضت امانی، در واقع بحث درباره مهمترین دوره مناسب فعال ما با استعمار است؛ این بحث را تا دقیق نه ساخته ایم، نه استعمار، و نه هنوز خود را شناخته ایم؛

در اینجا مقصود ما غرض جویی شخصی نیست، طوری که سیستانی بر علیه کاکر عنوان کرده است؛ غرض جویی، سخیف است!

درین جا مقصود ما این است که ناگزیر هستیم مرجعیت نگرش استاد کاکر، در چنین مسایل، را مسترد می کنیم. دقیق تر می شویم:

استاد مرحوم کاکر ۹۲ صفحه درباره معضل دیورند می نویسد (د افغانستان د کلتوری ودی تولنه: دیورند د واحد ملت د بیلتون کرښه؛ کابل ۲۰۰۷؛ صص ۴ تا ۹۶)؛ در این ۹۲ صفحه استاد همه جا که از معامله استعمار با افغانستان یاد می کنند، «هند برتانوی» می آورند؛ کلمه استعمار ۹ بار به ذکر می آید، و استاد «مستعمره هند» و «اداره مستعمراتی» و «میراث استعمار» و یکجا هم «مستعمره سازی بخارا بوسیله روس ها» می نویسد؛ اما اگر که بسیار غیر منتظره است، بحث شان از معضل دیورند، بر مبنای روابط و مجبوریت های منطقی بریتانیا، و قسماً هم بازی بزرگ، تبیین می شود؛ و پیوند منظمی نه با نظریه، و نه با عملیه «استعمار»، نمی جوید؟

این که استاد کاکر چرا این گونه می نویسد، اساس در نگرش ایشان دارد؛ استاد درجه علمی ماستری و دکتورا در رشته تاریخ را از لندن دریافت داشته بودند؛ در لندن مکتبی که بر "مبحث استعمار" مسلط است، مکتب "مطالعات امپایر Empire Studies" نامیده می شود؛ مفاهیمی به مانند «اداره مستعمراتی» و معاملات سیاسی این اداره، و ساختار های استعماری؛ و وابستگی اقتصادی مستعمرات، از مباحث این مکتب بوده اند.

این مکتب، مسایل مستعمراتی را از موضع بریتانیا بررسی می کند؛ یعنی یک مکتب "انگلیس-محور" و یک مکتب "اروپا-محور" است؛ و صرف نظر ازین که در این مکتب عدم تناظر های ناشی از استعمار، خاصاً در روابط قدرت، از نظر انداخته می شوند؛ صرف نظر از این، مهم ترین مشکل این مکتب این است که اثرات استعمار در "کانون محل" را، به نفع استعمار بریتانیا، نادیده می گیرد و می پوشاند؛ و از این نظر این مکتب اصولاً نه می خواهد، و نه می تواند، که «مسأله» دیورند را تبیین کند. مکتب "مطالعات امپایر" عاجز است از این که دیدگاه ما افغانان درباره مسایل مربوط به دیورند، قرار بگیرد. استاد کاکر ابزار متناسبی برای تبیین معضل دیورند، در دست نداشته اند.

(حتی در همین مکتب "مطالعات امپایر" هم امروزه مسایل نو به مانند بحث از شبکه های ارتباطی در میان مستعمرات و متروپول ها، انکشافات ماورای ملی، صورتبندی های امپریال، و امپریال های قاره یی و ازین گونه مورد بحث قرار می گیرند؛ که در مباحث استاد کاکر غایب هستند)

پس صرفاً همین یک نمونه نشانی می دهد که پرسش ما از چیستی استعمار، بسیار هم بجاست. در اینجا ما به بحث «در تاریخ استعمار» نه می پردازیم؛ این یک بحث جداگانه است و دانشمند افغان جناب سراج ادیب اثر ممتعی در این موضوع نوشته است؛ ما به بحث در «استعمار در تاریخ» می پردازیم، که استاد کاکر نیز می آورند؛ یعنی مسأله ما این نیست که آثار سرگذشت استعمار را بیان کنیم، مسأله ما این است که بررسی کنیم که در اثر استعمار بر سر ما چی گذشت؟ مسأله ما بیان دیدگاه استعمارزدگان است؛ و درست این دیدگاه است که ما باید اتخاذ کنیم؛ و از این دیدگاه دیده شود، مقدماً دو سوال به آدرس نوشته استاد کاکر پیش می برآیند:

- اگر استعمار، «عمران» است؛ پس «پسا استعماری Post-Colonialism» چی است؟ پس ما چی تبیینی داریم که نسبت در میان «استعمار» و «ناسیونالیزم» چی است؟

و در میان ناسیونالیزم استعمارگران و ناسیونالیزم استعمارزدگان و ناسیونالیزم «کریول Creol» {کریول را شاید "نیابتی" ترجمه می کنیم؟} چی تفاوت بوده است؟

- اگر استعمار را عمران تعریف می کنیم، پس چگونه خود استاد کاکر «خط دیورند» را «میراث استعمار» می نامد؟

و از این دیدگاه دیده شود مهم ترین مبحثی که امروزه گشوده می شود، مبحث «پسا استعماری» است. در واقع مفهوم و مبحث «پسا استعمار» یک جاگزین تبیینی برای همان مفهوم کلاسیک «استعمار» است. این مبحث را، صرفاً بسیار اجمالی، که بگشاییم از ذکر چند فراز زیر ناگزیر هستیم:

مفهوم «پسا استعماری Post-Kolonialism» را "ادوارد سعید Eduard Sayid" (ادوارد سعید: شرق شناسی؛ ترجمه عبدالرحیم گواهی؛ تهران ۱۳۸۲) گشود؛ سعید، به پیروی از فوکو "شرق شناسی" را گفتمان استعماری نامید؛ و در متن این مفهوم دو مفکوره اصلی را جمع بندی کرد:

یکی این که «دانش غربی» در «کونستروکت شرق»، «دیگر فرو دست» را نهادینه ساخته است؛ سعید نوشت:

« "شرق" یکی از عمیق ترین و پُر بسامد ترین صور "دیگری" نزد اروپاییان است»

دوم این که درک جهان غیر-غربی، در گفتمان استعماری، از اراده قدرت و سیطره بر این جهان تفکیک ناپذیر است؛ تحلیل گفتمان استعماری تمایز قطعی بین متون فرهنگی و گفتمان های نهادی و یا سیاسی را عدول می کند ... تمام متونی که جهان استعمار شده را بازنمایی می کنند در ساختار قدرت و دانایی استعماری تنیده شده اند؛

سعید روشن ساخت که مستعمرات اگر که بلحاظ سیاسی مستقل شدند، اما از طریق نگرش های هژمونیک اروپا-محور تحت استیلا نگهداشته شدند. و امروزه از نخستین پدیده هایی که از مطالعات پسااستعماری بیرون رانده می شود همین «اروپا - محوری» است؛

ازین نظر، «پسااستعماری» بیان یک «زمان-مکان» است که همه تبعات استعمار از آغاز قرن ۱۶ را منظور می کند؛ و با همه صورتبندی های استعماری، در همه پیچیدگی و دوجانبه گی آنان، برخورد انتقادی می کند.

"گایاتری سپیواک" و "هومی بهابها" «مطالعات پسا استعماری Post-Colonial Studies» را بنیاد گذاشتند؛

"گایاتری چکراورتی سپیواک Gayatri Chakravarty Spivak" مفهوم Subaltern (= فرودست) را جمع بندی کرد؛

مفهوم Subaltern اصلاً از گرامشی است؛ گرامشی آن بخش های جامعه را Subaltern نامید که راه های بالا رفتن به بخش های استیلایی و هژمونیکال در جامعه مدنی بروی شان مسدود ساخته شده است. بخش های "سوب الترن" به

وسيله ساختارهای قدرت و ساختارهای هژمونیال مسلط، ممانعت می شوند از این که از منافع سیاسی و از ظرفیت های بالقوه سیاسی شان اطلاع بیابند و بدینگونه از بیان منافع سیاسی شان محروم ساخته می شوند؛

سپیواک مستدل ساخت که Subalternität یا "فروستی" محصول گفتن هژمونیک پسا استعماری است؛ یعنی اگر که فرو دستی، در هند، یک کونستروکت (بر- ساخته) اجتماعی است؛ و بطور اجتماعی (کاست ها) تولید می شود؛ اما فروستی، در هند امروز، یک کونستروکت پسا استعماری است.

و این بحث سپیواک معروف است که «Subaltern "ناسخن" و گنگ است»؛ این بحث سپیواک یک نقد مضاعف است؛ هم بر نظریه مارکسی «خودآگاهی طبقاتی» و هم بر نظریه ماموریت تمدنی استعمار؛ این بحث سپیواک یک بحث نمونه فکر پسا استعماری است؛ سپیواک مدعیات روشنفکری غربی، به شمول فوکو و دلوز، درباره سخن گفتن از جانب محرومان را قاطعانه رد می کند (سپیواک؛ ص ۹۲)؛ استعمار تنها بی هویت سازی استعمار شوندهگان نیست، استعمار باعث شد که استعمار شوندهگان از عرصه سخن بیرون گذاشته شوند. سپیواک در این بحث از نگاره «تقابل استعمارگر و مستعمره» فاصله می گیرد؛ و کونستروکت هویت سوب الترن را به گونه یک Agency مطرح می کند، همانند یک میدان بازی که در آن "بالا دستی" و "فرو دستی"، یک مجموعه می سازند.

مبحث دیگری را که سپیواک می گشاید، بحث در باره زنان فرودست در شرق است؛ سپیواک این مسأله را در پیوند با نقد «فیمینیزم غربی» بررسی می کند؛ سپیواک فیمینیزم غربی را از نظر نادیده گرفتن مصایب زنان جهان سوم نقد می کند؛ طبق نظر سپیواک فیمینیزم غربی ادعای نمایندگی همه زنان را دارد و در عین حال غالباً تجربه زنان آسیایی و آفریقایی را نادیده می گیرد... فردگرایی فیمینستی قرن ۱۹ (در اروپا. روغ) تنها به مبارزه زنان برای به دست آوردن حقوق... محدود نه شده است، بل برای پیشبرد روند «روح ساختن» در قلمرو استعماری بریتانیا هم کمک می کرد. منظور سپیواک از «روح ساختن» این است که اخلاقیات فریخته زن غربی فردگرا در حوزه خانواده، همزمان زن غیر-غربی را به عنوان «دیگری- نه هنوز- انسان» تعریف می کند... «دیگری سازی» زن غیر- غربی به روند کلی تر توجیه امپریالیزم بریتانیا به عنوان یک ماموریت اجتماعی یا فعالیت «روح ساز» کمک کرده است، زیرا به طور ضمنی ارزش های فرهنگی بریتانیایی را روشنگرانه تر و متمدانه تر از ارزش های جهان استعمار شده ارزیابی می کند... سپیواک می گوید که فیمینیزم غربی در تاریخ گسترده تر استعمار اروپایی سهیم بوده است... فیمینیزم غربی بطور تاریخی با پروژه تعمیم امپریالیزم همدست بوده است؛ در میان فیمینیزم غربی و زنان فرو دست شرق هیچ «خواهر خواندگی جهانی» بر قرار نیست (سپیواک؛ صص ۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۳)

بحث هایی که سپیواک در نقد فیمینیزم غربی گشود، امروزه به یکی از مهمترین مباحث فکر سیاسی، از جمله در حوزه ما، مبدل شده اند: (دکتور محمد توحیدفام: فرهنگ در عصر جهانی شدن؛ تهران ۱۳۸۲؛ فرایند جهانی شدن، زنان جهان سوم و هژمونی فیمینیزم غربی؛ ص ۳۰۵)

"هومی بهابها Homi Bhabha" (پروفیسور امریکایی هندی الاصل) نظریه پسا استعماری را، از موضع مبحث فرهنگ، باز نویسی کرد؛ و سه مفهوم Third Space و Hybridität و Mimikry را مطرح کرد؛ بهابها این سه مفهوم را در پاسخ به سوال "در گجایی فرهنگ - Die Verortung der Kultur" به پیش کشید؛

بهابها نخست خود مفهوم «فرهنگ» را دقیق می سازد؛ و می گوید که فرهنگ ها گفتن های محاط (holistic) نیستند؛ فرهنگ ها، اساساً، "دو جانبه" هستند:

- از جانب اول فرهنگ ها یک نظام از گفتن و نشانه ها؛ و بنابراین یک نظام معنا یابی در مد نظر می آیند؛

پس در گام نخست باید سوال از تماس ها و اصطکاک های فرهنگی را از نو تعریف کنیم؛ و در گام بعدی، با ملحوظ کردن زبان و نظام نشانه ها، باید سوال از مضمون و محتوای فرهنگ را از نو مطرح کنیم؛ فرهنگ ها "جمع ثابته ها" نیستند؛ از این نظر فرهنگ ها را نمی توان سوژه های شناختی قرار داد؛ و بالاخره سوال از متن، و سوال از نوشتن، و سوال از مفهوم سازی را باید از نو مطرح کنیم؛

فرهنگ ها نظام های نماد سازی هستند؛ فرهنگ یک "جای" است که در آن معنا ها پیوسته نو می شوند؛ و فرهنگ ها در روند گفتمانی، پیوسته تولید و بازتولید میشوند؛ همه فرهنگ ها با هم ذریبط هستند؛ و همدیگر را مشروط می کنند؛

جمع بندی می کنیم؛ پس از این جانب، دو ادعا در رابطه با فرهنگ ها، مسترد می شوند :

- یکی این ادعا که فرهنگ ها گویا مضامین ثابت و تغییرنیافتنی داشته باشند؛ فرهنگ ها محصولات نا همسان و نا تمام و استکمالی تولید معنا ها و ارزش ها هستند؛ و بنابراین در دگرشدن پیوسته و مدام هستند؛ یعنی فرهنگ ها «ذاتی» نیستند؛ پس مفهوم «تنوع فرهنگی» که معطوف به همین نوات ثابت در فرهنگ ها است، مسترد می شود؛ در رابطه با فرهنگ ها، نه از «تنوع»، بل فقط می توان از «تفاوت» ها سخن گفت؛ «تفاوت»، یک فضای پویای دوجانبگی، و احياناً چند جانبگی، گفتمانی و عاطفی است.

و درباره «واقعیت های اجتماعی»: واقعیت های اجتماعی، کونستروکت ها هستند؛ این کونستروکت ها از دو طریق به واقعیت های همه پذیر اجتماعی مبدل می شوند: از طریق تقنینی (و در جامعه نانویسا بطریق اولی از طریق رسم و سنت و اخلاق)؛ و از طریق «متافیر Metapher» ها. {یادداشت اول}.

جهان بینی ها و نظام های اجتماعی، چیزی بیشتر از محصولات صوری- گفتمانی نیستند؛

- دیگری این ادعا که «هویت فرهنگی» گویا یک "ثابته جغرافیایی" باشد؛

دنیای دیجیتال، و گلوبالیزم، هر قدر وسعت می یابد، بهمان اندازه از فرهنگ ها "جای- زدایی Entortung" می شود؛ فرهنگ ها، نه تنها این که جابجا می شوند؛ فرهنگ ها "بی- جای Ortlos" می شوند؛ پس ادعای محلی گرایی و Lokalität درباره هویت های فرهنگی، یک ادعای بی پایه است؛

"فرهنگ خالص"، و بنابراین «هویت فرهنگی خالص»، یک افسانه است. «هویت»، نه یک مفهوم "مکانی"، و نه یک مفهوم "ذاتی" است؛ هویت یک مفهوم "صوری" است؛ هویت اختراعی و روایی است؛ وقتی فرهنگ را به منزله یک راه برای قرابت متفاوت از زمان و مکان و اندیشه و ارزش در نظر بگیریم، پس مفهوم «هویت فرهنگی» اصلاً زیر سوال می رود؛ جهان وارد دوره «پسا- فرهنگی Postkulturalism» می شود؛

- از جانب دیگر فرهنگ ها به منزله یک مجموعه زمانی- مکانی در مد نظر می آیند؛

پس نگاه ما به تاریخ و تاریخت و زمان، و خاصتاً نگاه ما به مفهوم فضا های اجتماعی، باید بازنگری شود. همه استنباط های هولیستیک و محاطی از تاریخنویسی بمانند «تاریخ طبقاتی» و «ناسیون»، بازپرسی می شوند.

بهابها در طی تدقیق نظری مفهوم فرهنگ، وارد بحث در "جای" و در "در گجایی" فرهنگ می شود و می نویسد که فرهنگ ها کمتر "بسته" های آرام، و بیشتر مقام ها برای مبارزه هستند که در آن ها بالای معنا و قدرت هموردی می شود؛ منظومه های فرهنگی از طریق "کناره ها" و "مدخل های بینابینی in-Between" خود با یگدیگر وارد تماس و

اصطکاک می شوند؛ وقتی دو فرهنگ با هم تلاقی می کنند، یک فضا، یک «نا کجا Nicht-Ortes» شکل می گیرد؛ این فضا، یک «فضای سومی Third Space» است، زیرا به تصنیف «ما» یا «آنان» تن نمی دهد؛ در این فضا اصل فوکویی rapport de Force به معنای پیوند متبادل در میان هر دو طرف رابطه قدرت، نافذ است؛ بهابها، به پیروی از فوکو، میگوید در این فضای سومی پژواک فرهنگ فرودست، بهمان اندازه اصابت دارد که پژواک فرهنگ بالادست؛ در این فضای سومی محورهای (قبلی. روغ) قدرت، ذوب می شوند و یک جریان، اگر که نابرابر، آغاز می یابد که مضمون آن دوجانبگی است؛ هرچنان، از فرهنگ جانب دیگر عرصه های مشخص را "برمی گیرد"؛ و "دفع می کند"؛ و یا "منزوی می سازد"؛ همه این عمل ها و عکس العمل ها در فضای "خودی" هر دو منظومه متلاقی فرهنگی منعکس می شوند؛ یعنی یک "Hybridität" به وقوع می پیوندد {Hybridität} را «وصله یی/ پینه یی» ترجمه می کنیم.

بهابها این "Hybridität" را با مفهوم Mimikry {یک مفهوم است از بیولوژی به معنای هم رنگ شدن با محیط به منظور اختفا} باز می کند؛ این "میمیکری" یک تقلید از ماحول است به هدف اختفا و تأسیس یک چتر محافظتی؛ همان گونه که مثلاً یک بوقلمون خود را در "زمینه محیطی" خود مخفی می سازد؛ در این صورت یک گونه هم رنگ سازی جاری می شود، که طرف فرودست در طی این هم رنگ سازی خود را مخفی می سازد، این فضا، اساساً یک فضای سازش است؛ طرف فرودست می کوشد در این فضا یک شانس بقاء، و شاید امکان مقاومت، هم، کمایی کند؛ اما طرف بالا دست نیز به همان اندازه در این هم رنگ سازی شریک می شود؛ پس مشخصه این فضای سومی این است که «دیگری» را نه در مقام حاشیه یی، بل در مقام کامل الوداد به پیش می کشد؛

در این فضای سومی است که «نمادین»، در «نشانه یی» جاری می شود؛ «گذشته» وارد «اکنون» می شود؛ از این نظر است که متن؛ و ناسیون؛ و هویت؛ همه در مقام اشکال روایت ظاهر می شوند؛

هیبرید ها بدینگونه تولید می شوند؛ غنی شدن یک فرهنگ بوسیله فرهنگ دیگر، و احیاناً یک فرهنگ (نو. روغ) در این جا شکل می گیرد؛ "هیبریدته" «جای تفاوت سازی» است؛ هیبرید، مفهوم «تنوع» را زیر سوال می برد؛ و به عوض «تنوع»، «تفاوت» را در برابر «هژمونی» جای می دهد؛ فرهنگ، یک ستراتی بقا است.

هیبرید ها صورتبندی های زبانی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی هستند؛ این هیبرید ها که در این فضای سومی شکل می گیرند، یک متعلق طبقه بندی (و نیز هویت) فرهنگی، به نفع هیچ کدام از جوانب نیستند؛

این مرور فشرده و نارسا از نظریه بهابها را آوردیم، و چیزهای زیر را از بهابها در عرصه فکر پسااستعماری می آموزیم:

نظریه پسااستعماری نه تنها باید با تلاش ها برای بدست دادن "تبیین های محاط اجتماعی" مقابله کند، بل همچنان بر تصورات درباره گذشته و حال و آینده، تجدید نظر کند.

تاریخ نویسی باید میدان مقابله با قدرت استعماری را بازپرسی کند. تاریخ های برجسته نوشته شده (طبقاتی و ملی و قومی) دیگر کدام امکانی برای هویت یابی فرهنگی و موضع یابی سیاسی بدست داده نه می توانند.

مناسبت میان استعمارگران و استعمارشوندگان یک «میان-کنش Interaction» است که در متن این مناسبت یک باز-تولید و تقلید دوجانبه کنشی برقرار است. و نه تنها استعمارشوندگان، بل همچنان استعمارکنندگان از این جریان متاثر و در نتیجه دگرگون می شوند.

هویت‌ها بازنمایی‌های «خود» درآیینۀ «دیگر» هستند. از هویت‌نه می‌توان ایدیولوژی ساخت. «ذاتی‌سازی» هویت‌ها یک خطای فاحش فکری است. «جنگ هویت‌ها»، در جهان مستعمراتی، یک فرا افگنی (Projektion) غربی است. تاریخ‌های بدیل، که از طریق «مستثنی‌ساختن»‌ها مستدل ساخته می‌شوند (مثلاً مستثنی‌ساختن‌های قومی) دیگر اعتبار ندارند، چون صرفاً به یک «انارشی در پلورالیزم» و یک «پلورالیزم در انارشی» می‌انجامند.

این نظرکه فرهنگ‌ها دایره‌های بسته نیستند، این بدان معنا نیست که در فرهنگ‌ها هیچ گرایش برای ثبات و یا اجبار در سیمای یک ناسیون دیگر قابل مشاهده نباشد.

نظریۀ انتقادی، که امروزه در غرب مروج است، یک اکت برای بررسی «تاریخ» (استعمار) نیست، بل یک فهمیدن «خودغربی» است در اکنون.

رابطۀ کولونیال یک رابطۀ تعمیم یافته قدرت است که بر هر دو جانب گفتمان (گفتمان «ما» و گفتمان «آنان») بسط و کاربست می‌یابد.

استعمار یک «مبحث سپری شده تاریخی» نیست، بل یک شکل پیوسته نوشونده واقعیت در اکنون است. مهم تر از همه نگاشتن، انگشت گذاشتن بر نیانگاشتن نیست؛ ما باید از خود بیرسیم که ما چی می نویسیم؟؟ و چگونه می نویسیم؟؟

•

آرنولد توین بی در سال ۱۹۴۷، تقویم ۲۰۴۷ را نشانی داده بود؛ اما ۳۰ سال پیش تر از آن، در ۲۰۱۷، جهان شاهد یک رویدادی شد که یک چرخش تاریخی به سوی یک دوران نو را بشارت می‌دهد؛ در چین اجتماع بین المللی ۵۹ کشور در اجلاس پروژه «راه ابریشم جدید» شرکت کردند؛ «راه ابریشم جدید» سه قاره آسیا-افریقا-اروپا و ۲۹ کشور را با هم پیوند می‌دهد؛ راه خشکی پس از هفت قرن، بار دیگر در برابر راه بحری قد علم می‌کند؛ ساختار ژئواستراتژیک جهان دگرگون می‌شود؛ و این دگرگونی آسیا را دگرباره به یکی از شاخه‌های نیرومند فضای بین المللی مبدل می‌سازد؛ فقط ۵۰ سال پس از «آرنولد توین بی»، آسیا به فضای بین المللی بازگشته است؛ و این گستاخی نابخشودنی استعمار-شوندگان یک دلیلی داشته است که «توین بی» نه می‌توانسته بداند:

انقلاب انفارماتیک و گلوبالیزم ناشی از آن.

انقلاب انفارماتیک نه تنها قرن‌ها فاصله در میان «پیشرفت» و «پسماندگی» را کوتاه تر ساخت؛ بل انقلاب انفارماتیک

**جهان چند سطحی استعماری** را در سطح گلوبال را دوباره **هم سطح** ساخت؛ **جهان سلسله مراتبی** را به **جهان شبکه** **بی** مبدل ساخت.

{«جهان سلسله مراتبی» را، مطابق به فرناند براودل، به معنای «جهان-اقتصاد»‌هایی میدانیم که بر مدار یک

«اقتصاد جهانی»، باز-سازماندهی Reorganise می‌شوند؛ «جهان شبکه‌بی» را به نقل از مانویل کاستلز

آوردیم در کتاب عظیم عصر اطلاعات؛ ترجمۀ علی پایا؛ تهران ۱۳۸۰}

جهان طوری در هم شمایل شد، که «پیرامون مستعمراتی» بطور سرسام آوری زایل شد؛ مسایل «پیرامون» در برابر

«همه» چیده شدند. مسایل جهان مستعمراتی که فکر می‌شد به یک گذشته دور و غیرقابل سبقت پرتاب شده اند، به یک

باره به مسایل «همگانی» مبدل شدند؛ جهان این چنین «گلوبال» شد.

وجه مشخصۀ گلوبالیزم این است که بدون گشودن راه برای ورود استعمارشوندگان به فضای بین المللی، نه می‌تواند

متحقق شود؛ ازین جاست که، بگفت سپیواک، گلوبالیزم معادل استعمار نیست.



گلوبالیزم تعهدی به عادلانه سازی مناسبات بین المللی ندارد؛ اما گلوبالیزم، نظام سبقت ناپذیر «غایت ها» در جهان را باطل می سازد؛

این سوال که آیا استعمارشوندگان هم خواهند توانست روزی به مدرنیته «خودی» برسند، امروز، حتی از قانون قانون، هم، فراتر می رود؛ در تحت گلوبالیزم، مدرنیته خودی استعمارشوندگان، به این معنا است که «آنان» راه بگشایند که به اعضای کامل الوداد فضای بین المللی مبدل شوند. مدرنیته خودی یعنی این که «ما» و «آنان» اگر که از راه های متفاوت به واری می آیند، اما اینک به دور یک کرسی می آیند.

این سوال است که امروز و اکنون در برابر ما افغانان گشوده است : ما افغانان چگونه به این مقام برسیم؟ این قلم در پاسخ به این سوال نوشته بودم :

«ازین نظر، مسأله اساسی روشنفکری ما این است که چگونه می توان یک نظام نو از نشانه ها، برای "حضور خودی" پدید آورد؛ یک نظام نو از نشانه ها که بتواند "دیگری" را منظور کند؛ یک نظام نو از نشانه ها که به یک استنباط نو از مفهوم مکان رهنمایی کند؛ یک "مکان مشترک"، که امکان دهد تبیین مفهوم "ما"، بر یک مبنای نو قرار گیرد؛ مسأله اساسی روشنفکری ما این است که در جهان جهانی شده، طرح نو از مکان را، مبنای یک حرکت نو در زمان قرار دهد؛

روشنفکری ما باید این راز را دریابد که چگونه می تواند در عرصه فکری سیاسی، برای افغانستان یک کرسی مستقل بگذارد»

(سید حمید الله روغ : سندروم افغانستان؛ درباره ضرورت حوزه تمدنی ما؛ آید؛ آلمان ۲۰۱۱؛ صص ۵ و ۶)

•  
خوب فاجعه بی مانند بشری را که «استعمار» نام داشت، و بخش عظیمی از تمدن جهانی را حاشیه بی و یا لگدکوب ساخت، نه می توان در چند سخن "خالکوب" ساخت؛ اما همین چند سخن درباره استعمار را آوریم تا معلوم گردد که تقسیماتی که در دوران استعمار و از جانب استعمار بر جهان وارد آورده شدند، ناممکن بوده که از طبیعت سیر انکشافات در جهان، خاصاً جهان مستعمراتی، ناشی شده باشند؛ بل این تقسیمات با مطالبات و اولیت هایی مطابقت می کرده اند که از مصلحت های استعمار و «بازی استعمار» ناشی می شده اند؛ استعمار تعهدی نداشته است به این که مصلحت های "محلی" را در نظر بگیرد و یا رعایت کند؛ تمامی تقسیمات استعماری، در سرتاسر جهان مستعمراتی سابق، در غیاب اراده استعمارشوندگان وضع شده اند؛ تمامی تقسیمات استعماری، تقسیمات «تحمیلی» بوده اند؛

"حق بجایی" استعمارگران چنان غالب بوده است، که کسی ضرورتی نه می دیده است، که این قصد را پنهان کند؛ در ۱۸۸۶ «کنفرانس تقسیم افریقا» در میان ۱۳ کشور استعماری جهان دایر شد؛ پس از جنگ جهانی اول، و پس از جنگ جهانی دوم، کنفرانس های "پوتسدام" و "یالتا" برای تقسیم مجدد جهان دایر گردیدند.

و «میراث» این تقسیمات، را در یکی دو نمونه می بینیم: البانیایی های بالکان با پنج خط "سرحدی" چوبخط شدند؛ و کرد ها با شش خط "سرحدی" ششخط شدند؛ افغانان در "سرحدات" ششدر شدند؛

فصل خطکشی های استعماری چنین فرارسید؛ خط های فاصل، که استعمار بر جهان مستعمراتی تحمیل کرد، هیچکدام شان از پویایی درونی سرزمین ها، و همجواری های آنان، حاصل نیامده بودند، بنابراین هیچکدام شان «سرحد» نه بوده اند؛ این خطکشی ها واکنشی به دو کنش مهم خود استعمار بودند:

- یکی رقابت های استعمارگران از درون

- دیگری مقاومت های استعمارشوندگان از برون

نه تنها «دولت انگلیس» یک افاده مجرد نیست؛ بل اصلاً تعریف بریتانیا به حیث یک «کشور» اشغالگر، نارسایی اصولی دارد؛ بریتانیا بزرگترین «متروپول» استعماری بوده است؛ «متروپول»، به معنایی که «والرشتاین» می آورد (والرشتاین: سیستم جهانی مدرن/۱۹۷۴)، یک کانون است که همه جریانات مستعمرات به آن منتهی می شوند؛ و از آنجا فرمان داده می شوند؛ و بریتانیا پس از آن که به مقام «انحصار هژمونیک» در نظام مستعمراتی بالا بر آمد، و به یگانه متروپول استعماری جهان مبدل شد؛ با چنگ و دندان پُر کار بوده است که کدام حرکات در «درون»؛ و کدام حرکات در «برون» (از نظام مستعمراتی)، برای پُرکار هژمونی بریتانیا مماس می کشد و گستاخی می کند که در برابر امپایر جناس می کشد؛ و امپایر را به مسابقه می طلبد و به مخاطره می افکند.

و در این میدان بریتانیا، بارها «بَد چَلَنَد» و افکار، از جنگ ترافالگار تا جنگ فالکلند، غرولند می کرد؛ و تا دهه ۱۹۸۰ حتی این ترفند می کرد که مبارزان ضد اپارتاید و مبارزان راه نیلسن ماندیلا «تروریستان» هستند! بریتانیا بدور خود خط کشید؛

این خط ها، شیار هایی بودند که «حضور انگلستان، را به صورت شبی، محسوس» می ساخته اند؛ (برایان گاردنر: کمپانی هند شرقی؛ ترجمه حلمی- خوشکلام؛ تهران ۱۳۸۳؛ ص ۱۸) هر قدر استعمار بیشتر غایب بوده است، این خط ها بیشتر غالب بوده اند؛ این خط ها «چیزی بیشتر از یک خط موهوم، بالای یک نقشه موهوم نه بوده...» اند؛ (پیتر هاپکرک؛ ص ۳۱۲) خطای ما این بوده است که از خط خسته ایم؛ اما دستخط استعمار را نه جسته ایم.

اینک حوزه ما بنا به هردو عامل اصلی که در بالا ذکر کردیم، از آغاز قرن ۱۶ شامل منگنه استعمار شد؛ "آرنولد توین بی" سوار بر اسب آسیایی را، در برابر کشتی بخار اروپایی قرار داد که در آغاز قرن ۱۶ به هند رسید؛ این که توین بی خبر می داد که با رسیدن بخار در دامنه های بخارا، دوران بزرگترین غارت از عمارت تاریخ جهان، زیر نام تمدن، آغاز یافت، این به جایش؛

مهم تر این بود که توین بی می گفت که حوزه ما دیگر از زیردست کوزه گر فیروزه، برون لغزید. مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ، که یک تاریخ نگار حرفوی نه بود، با فراست این حقیقت را دریافت و آن را یک دلیل برای برهه «پنج قرن اخیر» قرار داد؛ و مرحوم استاد کاکر حق بجانب نیست که همین دریافت ص. فرهنگ را مسترد می کند.

نمی خواهیم این انتباه گشوده بماند که استاد کاکر می کوشیده چشم ما بروی دیو استعمار ناگشوده بماند؛ اما غیر قابل انکار است که با ورود استعمار دوران جدیدی برای شرق، و باز برای حوزه ما، آغاز شد؛ این دوران را چنین اندازه نمی گیریم که پرتگالی ها چند متر دورتر از ما، زمین را به چگالی نو انداختند؛ این دوران را چنین اندازه می گیریم که طبیعت حرکات درحوزه ما دیگر شد؛ یک عامل بسیار دور، با محرکه هایی که از «آنان» بودند، و از «ما» نه بودند، در میان «ما» بازیگر شد.

از یک طرف، در طی چند قرن بعدی، حوزه ما کانون اصلی رقابت های خونین "درونی" استعمارگران قرار گرفت؛ همه استعمارگران در این حوزه با هم گلاویز شدند. این کدام راز نیست که همه این زد و خورد ها معطوف به هند سرفراز بوده اند؛ هند «نگین رنگین» استعمار بوده است؛ انگلستان برای حفظ هند، مرور عمیقی بر تاریخ حرکات در حوزه ما، انجام داد؛ و پلان خطکشی های استعمار در حوزه ما نشان می دهد که استعمار نعل طبق النعل درس های تاریخ حوزه ما را به کار بست؛ رنه گروسه می نویسد:

«... دربرخی از لحظات حساس تاریخ هند، شاهان محلی که گذرگاه های میان هند و افغانستان را در اختیار داشتند به اندازه فرمانروایان مقتدر گنگ و دکن در سرنوشت شبه قاره موثر بوده اند... در اینجا است که به یکی از قوانینی که همیشه بر تاریخ هند حکم فرما بوده است، برمی خوریم: تحولات داخلی هرچه که باشد و هر قدر عمیق و اصیل و موافق با طبع جامعه هند باشد، سرنوشت این قاره پهناور پیوسته از گذرگاه های شمالغربی آن تعیین شده است و از این معابر است که هند با تاریخ سایر نقاط جهان مرتبط می شود» (رنه گروسه: چهره آسیا؛ ترجمه غلامعلی سیار؛ تهران ۱۳۷۵؛ ص ۱۳۸)

و از طرف دیگر «حوزه ما» یگانه کانون مقاومت های پیروزمند ضد استعماری شد؛ استعمار برای بار نخست ناگزیر شد در حوزه ما تن به تهمتن تر از خود بدهد؛ بار دگر آورده استاد کاکر مسترد می شود: «به کدام قوت شاه امان الله به این استعمار، که در بسا نقاط جهان نفوذ کرده بود، یک تهدید شده می توانست؟» شکست های متواتر انگلیس در سرزمین ما، تاریخ مستعمراتی را چنان دگرگون ساخت، که برای بار نخست به تاریخ دفاعی سرنگون ساخت؛ گندم استعمار برای بار نخست در سرزمین ما تلخ شد؛ ازینجا بود که گندمک، به انتقام، مسلخ بلخ شد. «انتقامی» که استعمار در گندمک، از افغان کشید، قیام گران دروازه شیرپور را در پای شیردروازه به افغان کشید؛

پیتر هاپکرک در کتاب «بازی بزرگ»، صحنه انتقام گندمک را صفحه ای از یک گذشته همیشه زنده می کند، که قلم از یادکرد آن می شکند؛

قیام حق «بنده» نه بود؛ در ازای گستاخی قیام، افغانان به سلاخی، به عزای "حبس ابد" محکوم شدند: خط دیورند کشیده شد.

خط دیورند اصلاً ربط مستقیمی با جدا ساختن قلمرو ها نه داشته است؛ تمام سرحداتی که به دورادور ما کشیده شدند و «افغانستان» کنونی از این طریق «مهندسی» شد، تمام این سرحدات (!) قلمرو ها را از ما ربوده اند؛ «افغانستان» یک ساختار ژئوپولیتیک تقلیلی نیست.

نگاره های تاریخ را بگذاریم که تاریخ نگاران بردارند؛ از مبنای ژئوپولیتیک ببینیم، «افغانستان» یک خویشاوندی ژئوپولیتیک با امپراطوری دُرّانی نه دارد.

مفهوم «لوی افغانستان» یک مفهوم بی پایه است؛ و واویلا در باره قطعاتی که در قرن ۱۸ و ۱۹ از سرزمین ما جدا ساخته شده اند از این هم بی پایه تر!

خط دیورند چیزی را که از ما افغانان ربوده است، آن چیز قلمرو و یا سرنوشت کدام قوم خاص نه بوده است؛ «مسأله» دیورند، یک مسأله "پشتونی" نیست؛

خط دیورند از شمار ابزارهایی بوده است که نیروی مقاومت ضداستعماری را از «همه ما» بازستانیده است، هم نیروی بالفعل؛ و هم نیروی بالقوه مقاومت ضداستعماری را از ما ربوده است؛ خط دیورند، یک حایل عدول ناپذیر برای سلب «ظرفیت هژمونیک حوزه بی» از ما بوده است. موضع ما در برابر دیورند فقط می تواند یک تبیین «همگانی» داشته باشد؛

قبض و بسط دیورند، دقیقاً همان قبض و بسط مقام ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک افغانستان بوده است. اعتراف می کنیم: ما نه تنها از این قبض و بسط اطلاعی نه داشته ایم، بل مفاهیم «ژئوپولیتیک» و «ژئواستراتژیک» اصلاً از محاوره سیاسی ما غایب بوده است. این قبض و بسط ۱۱ بار واقع شده است:

در ۱۸۹۵؛ در ۱۹۰۷؛ در ۱۹۱۹؛ در ۱۹۲۹؛ در ۱۹۴۷؛ در ۱۹۴۹؛ در ۱۹۷۳؛ در ۱۹۷۹؛ در ۱۹۸۸؛ در ۱۹۹۲؛ در ۲۰۰۱؛

آن چه مسلم است این که همه این انکشافات ربط مستقیم با قبض و بسط دیورند داشته اند؛ تا وقتی ما نه توانسته ایم این منطق قبض و بسط دیورند را بکشاییم، تا آن وقت ما مفاهیم کلیدی تبیین تاریخ افغانستان در طی قرن بیستم را بدست نه داده ایم؛ و منطق تاریخ افغانستان در قرن بیستم را گشوده نه توانسته ایم؛

و وقتی ما این طلسم را گشودیم، نخستین حقیقتی که به آن رسیدیم این است که «افغانستان در قرن بیستم» یک فریب عظیم است؛ افغانستان هیچگاه در قرن بیستم «حضور» نداشته است! مضمون دیورند «سلب حضور» از ما بوده است؛ مضمون دیورند این چیزها بوده است؛

«مضامین» ما در باره دیورند، به طور غریبی بی مضمون بوده اند.

فقط ما خود ما می توانیم این راز را بکشاییم که خط دیورند چیست؟

برای این باید شیوه های بحث خود درباره دیورند را نقد کنیم و به روز کنیم.

پایان بخش دوم

ادامه دارد